

میترائیزم

میترائیزم و زیبایی

مبحث بعدی تحت عنوان «دین و زیبایی» خواهد آمد. میترائیزم نیز یک دین است باید در آن مبحث و در کنار ادیان دیگر، مطرح می‌گشت و گشته. دلیل این مبحث ویژه برای میترائیزم، ویژگی آن است در ارتباط با موضوع بحث ما یعنی چیستی زیبایی. در بینش علمی. هر فلسفه، دین نیست. اما هر دین یک فلسفه است. حتی یک آیین دینی ابتدایی در میان کلان‌های اولیه. بلکه هر دین مدعی ارائه بهترین فلسفه است و هر دین دیگر و فلسفه دیگر را باطل می‌داند.

خواه به میترائیزم به عنوان یک دین نگریسته شود و خواه به عنوان یک فلسفه، نگاه مختصری به آن در بحث ما ضرورت دارد. میترائیزم به طور بی‌رحمانه‌ای به «ثنویت» متهم شده است، حسن آن به قبح تبدیل گشته و واقعگرایی زیبای آن به صورت غیر منصفانه‌ای به بدترین معنی تفسیر شده است. پایگاه واقعیت‌گرایی در میترائیزم حتی از فلسفه‌هایی که در دو قرن اخیر پدید گشته و ارائه شده‌اند اساسی‌تر و روشن‌تر است. آیین میتراپی درست به همان میزانی که «زیبایی» را یک واقعیت می‌داند، «نا زیبایی» را نیز به همان میزان یک واقعیت می‌داند. نور را یک واقعیت، ظلمت را نیز یک واقعیت دیگر، خیر را یک واقعیت، شر را نیز یک واقعیت، یزدان یک واقعیت، اهریمن نیز یک واقعیت.

دلخوش بودن بیهوده، و خود فریفتن که: همه چیز خیر است، شری در عالم وجود ندارد، شرها عدمیات هستند و... یا: همه چیز جلوه‌ی خدا است، همه چیز مظهر خداست و... و نیز عشق به همه چیز و بالاخره زیبا دیدن همه چیز، راهی به میترائیزم ندارد.

«مهر» و «کین» دو واقعیت متضاد هستند؛ سمبل مهر، خورشید نورانی است. و سمبل کین، ظلمت است. سرود مدار مهر یزدان است. سرود مدار کین اهریمن است.

در عین حال؛ مهر که مهر است اگر نسبت به «کین» کین نداشته باشد، مهر نیست. انسان کامل، کامل و سالم نمی‌شود مگر خود مهری شود که نسبت به «کین» کین دارد. انسان کامل تیر و کمان هم دارد اما آن را به سوی اهریمن نشانه رفته است. جنگ نا زیباست اما جنگ با نا زیبایی، زیباست.

بدین سان فرق میان اصول میترائیزم با هر فلسفه‌ی دیگر به خوبی روشن می‌شود. و اصل «برای درک زیبایی، درک نا زیبایی، ضرورت دارد و بالعکس»، اصل صریح، روشن، غیر پیچیده و بدون ابهام، در این آیین ایرانی است. که در این مساله، نزدیکترین دین به اسلام اصیل است.

اگر بنیانگذار میترائیزم امروز حاضر بود، پیروان فلسفه‌های دیگر (به ویژه آنان که فلسفه‌شان ریشه در اندیشه‌ی کلاسیک یونان دارد) را به لقب «کبک» ملقب می‌کرد که سرشان را به برف فرو برده و ندیدن واقعیات را به مثابه‌ی عدم آن واقعیت، تلقی کرده

«شرّ» را انکار می‌کنند. در حالی که در روزمره‌ی زندگی واقعی‌شان هر لحظه با شرّها دست به گریبان هستند.

و از جانب دیگر: میترائیزم بینش‌های طرف دیگر را نیز مردود می‌داند؛ بینش ابوالعلاّی معرّی که وجود و واقعیت «خیر» را انکار کرده و خیرها را «عدم الشرّ» می‌نامد. معرّی درست بر عکس ارسطوئیان و صوفیان، همه چیز را بد، نا زیبا می‌بیند و در عالم هستی به زیبایی‌ای که بتوان به آن دلخوش بود، باور ندارد.

اگر منصفانه نگرینیم، داوری میان این دو بینش سخت دشوار است. زیرا معرّی با همان سبک و روش و استدلال، خیر را انکار می‌کند که ارسطوئیان و صوفیان با همان سبک و روش و استدلال، شرّ را انکار می‌کنند. از دیدگاه میترائیزم هر دو باور به یک میزان نادرست و باطل هستند. زیرا زیبا دیدن نا زیبا، اهریمن را زیبا دیدن است. و نا زیبا دیدن زیبا، یزدان را نا زیبا دیدن، است همان طور که گروهی از صوفیان در اثر زیبا دیدن همه چیز، ابلیس را نیز مظهر خدا دانستند و ماجرا به پدیده‌ای بزرگ به نام «شیطان پرستان» منجر گشت که هنوز هم هستند و شیطان را می‌پرستند.

ثنویت:

هستی‌شناسی میترائیزم در دو بخش انجام می‌یابد: خدا شناسی و جهان شناسی. میترائیان در خدا شناسی موحد بوده و هستند. در جهان شناسی و تبیین عالم مخلوقات، ثنوی هستند هم به خیر باور دارند و هم به شرّ. اما نمی‌توان این حقیقت را نادیده گرفت که

میترائیان مانند پیروان ادیان دیگر دچار انحراف شده بودند که زردشت به اصلاح آن مأمور می‌شود. و از نظر تاریخی نیز مشاهده می‌کنیم با گذشت زمان، خورشید سمبل مهر، در پیش از اصلاحات زردشت در حد یک الهه بزرگ نه فقط ستایش که پرستیده می‌شود.

وقتی که «سمبل» به «خدا» تبدیل می‌شود و همه خیرها از خورشید ناشی می‌شود، لازمی ضروری آن تبدیل شدن اهریمن نیز به خدای دوم، است. زیرا هیچ شری از مهر ناشی نمی‌شود پس باید شرّها از اهریمن ناشی شوند.

زردشتیان امروزی جداً منکر «دو خدایی» هستند. فرهیختگان آنان یزدان را خدا نمی‌دانند به نظرشان «أهور» فقط یک نام دارد، گاهی «مزدا» به عنوان پسوند می‌آید که نشان دهنده واحد بودن اوست. اینان مدعی هستند که جایگاه یزدان در آیین‌شان همان جایگاه جبرئیل یا آن فرشته‌ای که مسلمانان آن را «روح» [1] می‌نامند، است.

افراد اندیشمند زردشتی که امروز به جای خورشید به نور آتش، توجه دارند، ثنویت خودشان را دقیقاً به خیر و شرّ تطبیق می‌دهند که در ادیان سامی به ویژه در اسلام، هست. و اساس دو گانه پرستی را که به دو خدا باور داشته باشند، از اصل و ریشه، رد می‌کنند با این تلقی که در هیچ زمانی دچار آن نبوده‌اند نه قبل از اصلاحات زردشت و نه بعد از آن.

یک زردشتی می‌گوید: من انکار نمی‌کنم؛ پیش از اصلاحات زردشت با گذشت زمان، نقش خورشید از نقش یک سمبل محض، به نقش افراط آمیزی تبدیل شده بود که زردشت به اصلاح آن مأمور می‌شود. و حتی می‌پذیرم که پس از زردشت نیز درباره‌ی آتش یک بینش افراطی پیش آمده بود لیکن ما امروز چنین باوری نداریم و بر اصول اولیه آئین‌مان هستیم. اما می‌بینیم برخی از برادران ایرانی مسلمان ما اهریمن را مظهری از مظاهر خدا می‌دانند و این عقیده‌شان از تلویزیون هم پخش می‌شود. ما از چند جانب دچار حمله‌های غیر منصفانه شده‌ایم؛ از طرفی آن میترائیزم خارج از ایران که از ایران به مصر و بخشی از اروپا نفوذ کرده بود و در طی این مسیر با تغییراتی همراه بوده، به حساب ما گذاشته می‌شود. از جانب دیگر: متون تاریخی که یونانیان آن‌ها را نوشته‌اند: گاهی ندانسته و گاهی نیز به طور یک جانبه‌گرایی، داوری منصفانه‌ای درباره‌ی ما نداشته‌اند. از جانب سوم که مهمتر است ناخرسندی ارسطوئیان و صوفیان، از ما است که آنان جهان را تک بُعدی و بدون شرّ می‌دانند، ما را که جهان را مانند ادیان سامی و اسلام، دو بُعدی می‌بینیم (هم به خیر باور داریم و هم به شرّ، هم به زیبایی عقیده داریم و هم به نا زیبایی) به ثنویت پرستی متهم می‌کنند. درست است ما ثنویت به این معنی را می‌پذیریم و از اصول مسلم ما است.

متأسفانه متون تاریخی آن چه از میترائیزم ثبت کرده‌اند گوشه‌ای از سخنان بالا را تأیید می‌کند. زیرا بیشتر به توضیح میترائیزم در مصر و مناطق خارج از ایران، پرداخته‌اند و از

آن دیدگاه به میترائیزم ایرانی نگریسته‌اند. این روش، داوری را سخت مشکل کرده است. به نظر می‌رسد گویاترین متن در این باره، متون روایی مسلمانان و نیز عمل عینی آنان در مورد زردشتیان، است. هر چه باشد مسلمانان ۱۳۸۰ سال پیش، زردشتیان را بهتر از ما می‌شناختند. این شناخت به دلیل تماس دائمی و حتی در مناطقی به دلیل زندگی عرب‌ها و ایرانیان در خلال همدیگر (یعنی هم از نظر زمانی و هم از نظر مکانی) برای‌شان ملموس‌تر بوده است.

مسلمانان آئین ایرانیان را نه به نام میترائیزم و نه به نام زردشتی، بل به نام «مجوسی» به عنوان یک دین رسمی، یعنی دینی که از اصل و اساس از شرک منزّه است، به رسمیت شناختند و ایرانیان را «اهل کتاب» دانستند. و در نظرشان آئین مجوسی در ردیف آیین یهودی و مسیحی، قرار گرفت.

این که عرب‌ها از هزاره‌های پیشین، ایرانیان را «مجوسی» می‌نامیدند، نه میتراپی و نه زردشتی، مسایل مهم و اساسی تاریخی را برای ما نشان می‌دهد. مجوسی یک اشتقاق تعریبی (معرب شده) از «جاماسب» است که نام و نشانی است از بنیانگذار دین ایرانی. و نشان می‌دهد که اصطلاح میترائیزم و «مهر پرستی» پس از اصطلاح مجوس و در عصر افراط‌گرایی دربارهی خورشید، به زبان‌ها افتاده است. همان طور که اصطلاح «آتش پرست» در دوره‌ی افراط‌گرایی دربارهی آتش، رایج شده بود. عنوان «مجوسی» قدیمی‌ترین و اصلی‌ترین نام آن آئین، بوده است.

پس از آن که نظامیان عرب، تیسفون پایتخت امپراطوری ایران را بر گشودند آن را مداین نامیدند، عمر شورایی تشکیل داد تا موازین و مقررات و «حقوق جنگ» با ایرانیان، تعیین و تدوین شود. در این قبیل همایش‌های مشورتی، تکلیف اعضای شورا از پیش معین بود و همین طور نقش حضورشان. زیرا معلوم بود که مساله و برنامه همان است که علی(ع) ابراز خواهد کرد، حضور آنان برای استماع آن است که به یک سنت دائمی و استراتژی همیشگی تبدیل شود.

پیش‌تر خود قرآن مجوسیان را در ردیف «اهل کتاب» شمرده بود و بلافاصله تذکر داده بود که خود خورشید نیز مخلوق خدا است و در حالت سجده (اطاعت بی‌چون و چرا) بر خداست. [2] و همچنین از پیامبرشان شنیده بودند که «با مجوسان به قاعده اهل کتاب، رفتار کنید. زیرا آنان پیامبری داشتند. به نام داماسب که کشته شد و کتابی داشتند به نام جاماسب که بر هزار ورق از چرم نوشته شده بود.» [3] ظاهراً در این ضبط نام پیامبر با نام کتاب، جا به جا شده است.

اصل این موضوع و کتاب آن پیامبر، (بدون ذکر نام) بعدها توسط امام صادق(ع) نیز تأیید و تأکید شده است. [4] و در جای دیگر به نام آن تصریح کرده که جاماسب بوده است. [5] با این وجود، تشکیل شورا برای توضیح و سامان دادن به امور در حین عمل، ضرورت داشت تا مساله دچار برداشتها و به اصطلاح قرائت‌های مختلف نگردد. پس از آن فرماندهان نظامی می‌دانستند که وظیفه و برنامه مأموریت‌شان چیست؟

در نظر مسلمانان فاتح، زردشت به مثابه انبیای بنی‌اسرائیل در فاصله موسی(ع) و عیسی(ع)، تلقی می‌شده نه یک پیامبر مؤسس که اصطلاحاً اولوالعزم، نامیده شود. بر خلاف آن چه که در میان اروپائیان و هندیان و در دو قرن اخیر میان ایرانیان، رایج است. در متون تاریخی عنوان «جاماسبیه» و جاماسبیان، و معادل یونانی آن، در عصر هخامنشیان، در زبان‌ها بوده است. پیرنیا در «تاریخ ایران باستان» - بخش اردشیر اول - هم از آن عنوان، نام برده و هم از سجده اردشیر اول به خورشید، سخن گفته است. ظاهراً هنوز اصلاحات زردشت از خراسان به دربار مرکزی، نرسیده بود. آیین کهن جاماسبیه نامیده می‌شد در مقابل آیین جدید که زردشتیه، بود.

در این جا به دو نکته مهم باید توجه کرد: اول: اصطلاح‌هایی از قبیل میترائیزم، آیین مهر پرستی، اصطلاح ایرانی نیستند. دین ایرانی پس از آن که به مصر رسیده، چنین نامیده شده است به ویژه در بیان محققین اخیر با این عنوان‌ها موسوم شده است. نام آن «جاماسبی» و به قول عرب‌ها «مجوسی» بوده که امروز زردشتیان چندان استقبالی از این نام نمی‌کنند. به قول مؤبدیار، افلاطون یزدانی، مسئول آتشکده محلّه‌ی «بیوک» یزد، که تصریح می‌کنند زردشتی غیر از میترائیزم است. گفتم: حق با شماست آن میترائیزم که محققین آن را در مصر دنبال کرده و از آن طریق به ایران نسبت می‌دهند. هرگز در ایران نبوده و شما حق دارید از آن تبری بجوید.

آقای یزدانی نسخه‌ای از سالنامه زردشتیان، به من داده که هم در روی جلد آن و هم در صفحه اولش آمده است: ۱۳۸۴ خورشیدی - ۳۷۴۳ دینی زرتشتیان.

از جانب دیگر، امروز بیش از هر وقت دیگر مشخص شده است که زردشت و ظهور او حوالی ۲۶۰۰ سال پیش، بوده است اما تاریخ این دین در باور خود زرتشتیان تا ۳۷۴۳، پیش می‌رود. و این خود به خوبی نشان می‌دهد که بنیانگذار اصلی آن، شخصیتی پیش از زردشت بوده است.

دوم: درباره‌ی اصطلاح «جاماسبیه» یا «جاماسبیان» در دوره‌ی هخامنشی، گاهی اشتباه می‌شود و آن را به جاماسب حکیم که در دربار گشتاسب بوده نسبت می‌دهند. این جاماسب، یار و معاون زردشت بود، نه کسی که در مقابل زردشت یا در کنار او آیین دیگری، ایجاد کرده باشد. زردشت، جاماسب حکیم و گشتاسب (شاه محلی خراسان)، هر سه معاصر هم و در کنار هم بوده‌اند.

خورشید و آتش و هر منبع نور، از آغاز در میترائیزم، سمبل بوده‌اند، خورشید در درجه اول و آتش در درجه‌ی دوم، طبیعی است که پیش از زردشت درباره‌ی خورشید افراط می‌شده است که در اصلاحات زردشت به شدت مورد حمله قرار گرفته و کنار رفته است. اما آتش توانسته مقام سمبلیک خود را حفظ کند و در زمان‌های بعدی نوبت به افراط در آن، می‌رسد.

خاستگاه اصلی میترائیزم:

گرچه ادامه بحث در میترائیزم، ما را از بحث اصلی (چیستی زیبایی) باز می‌دارد اما خواهیم دید که موضوع و مساله مهمی در بحث چیستی زیبایی و نیز اصل مهمی از اصول «انسان شناسی»، از این طریق، برای ما روشن خواهد شد.

با دقت در اموری که به طور جسته و گریخته از متون تاریخی بر می‌آید، روشن می‌شود که خاستگاه اصلی میترائیزم در نزدیکی‌های رود ارس و در میان «کادوسیان»، بوده است. پیش از آمدن آریائی‌ان، سه تمدن شناخته شده، در ایران وجود داشته‌اند: کادوسیان در حوالی سبلان، کاسپیان در حوالی البرز مرکزی (قزوین)، و «مانن» یا تمدن مانایا، در حوالی میان‌دوآب و بیجار (تخت سلیمان). قرآن از کادوسیان با «اصحاب رس» تعبیر می‌کند. متون حدیثی اسامی شهرهای آنان را، فروردین، اردیبهشت تا اسفند، می‌شمارند. هر ماه در یکی از آن شهرها یک روز جشن داشته‌اند که در اثر آن، اسامی شهرها به ماه‌های سال منتقل شده است. [6]

در تقویم امروزی زردشتیان همان طور که هر ماه از سال برای خود نامی دارد، هر کدام از روزهای هر ماه نیز برای خود نام ویژه دارد. در هر ماه نام یک روز همان نام خود ماه است. مثلاً روز ششم فروردین همان فروردین، و روز دوم اردیبهشت همان اردیبهشت، و روز چهارم خرداد، خرداد است و روز دهم مهر، مهر است و معروف به «جشن مهرگان» است و همین طور روزهایی در ماه‌های دیگر.

یعنی همراه با انتقال نام آن شهرها به ماه‌های سال، روزهای جشن همچنان با نام خود باقی مانده‌اند. چون روز دوم اولین ماه سال در شهر فروردین جشن داشته‌اند، آن را روز فروردین می‌نامیده‌اند و همچنین در مورد دیگر شهرها، شگفت است: در یک حدیث مختصر این همه حقایق تاریخی برای ما روشن می‌شود، حقایقی از تاریک‌ترین اعماق تاریخ که خود زردشتیان سخت به آن‌ها نیازمندند.

آریایی‌ها پس از ورود به فلات ایران، کاسپیان را به سمت شمال البرز راندند. اما با کادوسیان کنار آمده و به دین آنان گرویده‌اند. هنوز هم الفاظ و واژه‌های کادوسی جایگاه اساسی و بنیانی را در دین زردشتی، دارند. فرشتگان با اسامی فروردین و... تا اسفند، و نیز لفظ بهشت، مینو، یزدان، فرّ، فروهر، آهور، حتی واژه شاه، [Z] آب، درخت، روشن، و... در بنیانی‌ترین پایه‌های میترائیسم و زردشتی حضور دارند که هیچ کدام آریایی نیستند. همین موضوع باعث شده که ادبیات دینی ایرانیان قدیم، از زبان و ادبیات روزمره‌شان، جدا شود و زبان دینی حتی اوستایی، مخصوص مغان و مؤبدان باشد.

واژه‌ها و اصطلاحات کادوسی، در آیین ایرانی به وفور یافت می‌شود که اثری از آن‌ها در میان آریائی‌ان هندی و یونانی یافت نمی‌شود. الفاظ مقدس آریایی در میان هندیان آریایی و یونانیان، همچنان مشترک مانده‌اند. اما در ایران نه تنها از بین رفته‌اند بل توسط خود آریائی‌ان، به معنی نامقدس، به کار رفته‌اند. از آن جمله کلمه «دیو» که حرف اول آن با تلفظی میان دال و ذال، بوده همان طور که هنوز لفظ «گنبد» گاهی «گنبذ» تلفظ می‌شود و

نیز «کاغد» و «کاغد». لفظ «دیو» در یونان «ذیو» با اضافه شدن حرف «س» که خاصیت یونانیان است، «زئوس» تلفظ می‌شود که خدای بزرگ آریاها پیش از مهاجرت، بوده و هنوز هم در میان آریایی‌های، هند و یونانیان، همچنان هست. اما در ایران با تلفظ «ذیو» و «دیو»، همردیف اهریمن گشته است.

مساله خیلی مهم است به حدی که نمی‌توان بهای کمی به آن داد. خدای خدایان که دوران مدیدی مورد پرستش آریائی‌ان پیش از مهاجرت، در آسیای مرکزی بوده. همراه مهاجرت‌شان با آنان همه جا رفته، همچنان خدای خدایان مانده اما در ایران به معنی پلیدترین موجود در کنار اهریمن جای گرفته است. این نشان می‌دهد که آن آیین از بن و بیخ کنار گذاشته شده است. درست مانند اسامی بت‌های عرب در پیش از اسلام که مقدس‌ترین واژه‌ها بودند و پس از اسلام منفورترین واژه‌ها شدند.

میترائیزم از ایران به یمن رفت، در حوالی سال ۱۲۰۰ قبل از میلاد بلقیس ملکه‌ی یمن پیش از آن که با سلیمان متحد شود، مهر پرست بوده است؛ قرآن از زبان پیک سلیمان نقل می‌کند: «وجدتها و قومها یسجدون للشمس».[8] که او و مردمش پس از اتحاد با سلیمان، خورشید پرستی را کنار می‌گذارند.

پیش از آن میترائیزم در قالب خورشید پرستی از یمن و ایران به مصر نیز رسیده بود و تا بخش‌هایی از اروپا نیز پیش رفته بود. مؤرخین یونانی و نیز مؤرخین اخیر اروپایی آن

چه از میترائیزم می‌شناسند، دوران افراط در خورشید پرستی آن است و لذا آن را «میترائیزم = خورشید پرستی» نامیدند.

رابطه‌ی میترائیزم و زردشتی با ادیان سامی:

سمت‌گیری همه آثار میتراپی و زردشتی به سوی کعبه، از قبیل قبر کوروش و دیگر بناهای مقدس، محراب آثار مربوط به دوره اقتدار مادها (میدیا) حاکی از یک رابطه میان کعبه و میترائیزم، است. رعایت این قانون موجب شده در بخش‌هایی از ایران در ساختن بناها، از چهار جهت اصلی، صرف نظر شود. و نیز ایرانیان دوست داشتند که بناهایی شبیه کعبه بسازند. کلمه «زمزم» یک واژه‌ی دقیقاً ایرانی است (و دعای سر سفره ایرانیان زمزمه نامیده می‌شد) که بر چاه کنار کعبه نامگذاری شده. [9] وقتی که عبدالمطلب چاه زمزم را از نو تعمیر و لایروبی کرد، دو مجسمه زرین یافت که اردشیر بابکان نیای ساسانیان، به کعبه هدیه کرده بود. خاندان‌های بزرگ ایرانی معمولاً نذر و نیازهایی با کعبه داشته‌اند.

این رابطه هم پیش از اصلاحات زردشت بوده و هم پس از آن. ما تاریخ دقیقی برای ظهور زردشت نداریم. اما می‌بینیم که اردشیر اول هخامنشی در حوالی ۲۴۵۰ سال پیش، بر خورشید سجده می‌کرد، بنابراین در آن وقت هنوز اصلاحات زردشت از خراسان به دربار مرکزی نرسیده است. با این حساب، ظهور زردشت نمی‌تواند به سه هزار سال پیش برسد. سقوط هخامنشیان و حمله اسکندر اوضاع اجتماعی را طوری به هم ریخته است که

معلوم نیست در چه زمانی پارسیان جنوبی و مادهای غرب، دست از پرستش خورشید برداشته و اصلاحات زردشت را پذیرفته‌اند.

از شواهد و قراین بر می‌آید که جاماسب بنیانگذار میترائیزم به عصر ابراهیم که تعمیر کننده کعبه است، نزدیک بوده همان طور که در حدیث دیدیم و نیز تقویم خود زردشتیان ۳۷۴۳ را نشان می‌دهد، بنابراین او حدود هزار سال پیش از زردشت می‌زیسته است.

این که برخی از نویسندگان زردشت را در چهار هزار سال پیش و برخی دیگر در حوالی سه هزار سال پیش، می‌دانند، و نیز آن عده که به دو شخصیت به نام زردشت معتقد هستند، این گونه اختلاف‌ها از این ذهنیت ناشی می‌شود که آنان زردشت را بنیانگذار آیین ایرانی می‌دانند، نه اصلاح‌گر، او را هم در آغاز این دین به جای جاماسب می‌بینند و هم در نهضت اصلاحات.

جاماسب و زردشت هر دو، کارشان را از آذربایجان شروع می‌کنند، جاماسب در میان کادوسیان موفق می‌شود، گرچه جان خود را در این راه از دست داده باشد. اما پیام‌های اصلاحی زردشت که حدود هزار سال پس از او بوده، در آذربایجان بی‌مشتری، می‌شود. او به خراسان رفته و در دربار گشتاسب (کیا = مرزبان = شاه محلی بوده نه شاهنشاه) موفق می‌شود. اما در جنوب یعنی سیستان - سکه‌ستان - در میان سکاها با مقاومت روبرو می‌شود. اسطوره رستم و اسفندیار برای نشان دادن این مقاومت ساخته شده که رستم مرد کهن و کهن‌دین و اسفندیار جوان جوان‌دین، سمبل طرفین هستند. فردوسی

فرزانه از فرزندگان می‌آورد که: همیشه سنن پیشین سعی می‌کند تا چشم و بینش آئین انقلابی نو را، دچار اشکال کند گرچه نماینده انقلاب، روئین تن باشد.

خراسانیان پارتی از زردشت استقبال کردند اما پیام‌های او در میان مادهای غرب و پارسیان جنوب با درنگ پیش می‌رفت، پس از حمله اسکندر، خاندان اشکانی از میان پارتیان خراسان برخاسته امپراطوری ایران را احیا کردند، تیسفون را که در جانب غربی زاگرس و ملتقای ماد و پارس بود، مرکز قدرت و پایتخت خود قرار دادند. وضعیت ویژه‌ای پیش آمده بود. اشکانیان از نظر جغرافی و سرزمین از عقبه خود یعنی خراسان، جدا افتاده بودند. زیرا میان تیسفون و خراسان سرزمین‌های ماد و پارس قرار داشت. در این شرایط می‌بینیم که نام چهار نفر از شاهان اشکانی «مهرداد» است. اصلاحات زردشت که مقام سمبلیک را در آن بالاها از مهر (خورشید) سلب کرده در درون کوره‌های معابد و اجاق خانه‌های خراسانیان قرار داده، هنوز در میان پارسیان و مادها، کاملاً جای نیفتاده است. نامگذاری «مهرداد» توسط اشکانیان به مثابه‌ی «شعار وحدت ملی» و در واقع رشوه‌ای صمیمانه بود که به مادها و پارس‌ها، داده می‌شد. در عین حال روز به روز از احترام خورشید کاسته می‌شد. می‌توان گفت از هم پاشیدن اوضاع اجتماعی و سقوط خاندان هخامنش، نیز زمینه را برای سقوط مهر پرستی آماده‌تر کرده است.

کوشش برای ایجاد وحدت ملی موجب شد یک لهجه‌ی ویژه‌ای در غرب زاگرس پدید آید که عناصری از لهجه ماد، لهجه‌ی پارسی و پارتی، را با هم داشت که تفاوت‌های بارزی با

هر کدام از سه لهجه محلی داشت. حتی با لهجه پنجوی (پلهوی) که در دوره‌های بعدی پدید آمد، متفاوت بود.

این سیره در جهت وحدت ملی ادامه داشت، می‌بینیم که ساسانیان پارسی در عصر یزدگرد در درون دربار با لهجه‌ای سخن می‌گفتند که با لهجه پارسیان محلی (جنوب ایران) متفاوت بود، لهجه‌ای که تا دوران خلافت عباسیان در بخش جنوبی و مرکزی عراق، رواج داشت.

زیبایی:

بحث تحلیلی تاریخی بالا از دو جهت نمی‌بایست در این رساله بیاید: از طرفی یک گفتگوی طولانی بود که در جریان بحث از زیبایی، وقفه ایجاد کرد. از طرف دیگر خیلی کوتاه و مختصر بود زیرا که چنین موضوعی نیازمند یک کتاب بزرگ است. اما برای شناخت کمی و کیفی و نیز ریشه‌یابی یک پدیده نا زیبا در میان ایرانیان، آوردن مقدمه‌ی بالا ضرورت داشت. نا زیبایی مذکور عبارت است از ازدواج با محارم که اگر به اصطلاح به طور بالجمله یک اتهام باشد، به طور فی الجمله یک واقعیت تاریخی است. برخی از نویسندگان این پدیده را خیلی بزرگ و طیف آن را در جامعه ایران باستان، گسترده نشان می‌دهند. ویل دورانت در تاریخ تمدن مانور ماهرانه‌ای بر محور آن، می‌دهد. فخر الدین اسعد گرگانی طوری از افسانه‌ی ویس و رامین گزارش می‌دهد که گویا این پدیده یک سنت

همه‌گیر و رایج، بل که در اولویت بوده، گرچه ویس تن به ازدواج با برادر نداده و به رامین علاقمند می‌شود.

اما با صرف نظر از شایعات و تخیلات از قبیل سروده اسعد گرگانی، و نیز با توجه بر این که چنین پدیده‌ای همیشه پر سر و صدا، می‌باشد، آن چه از متون متقن و حتی متون نسبتاً با اهمیت، به دست می‌آید این است که این پدیده در درون خاندان شاهی آن هم بس نادر، اتفاق افتاده است.

گفته شد عرب‌ها پیش از اسلام و نیز در زمان فتح ایران، بیش از هر مردمی با مجوسیان معاشر بوده و آنان را بهتر می‌شناخته‌اند با وجود مصوبه‌ی شورایی که عمر تشکیل داده بود و سال‌ها بر اساس آن عمل شده بود، کسانی از متنفذین بودند که دوست داشتند ایرانیان را از حقوق اهل کتاب، محروم کنند. در زمان خلافت علی (ع) اشعث بن قیس مردی با اسم و رسم و حاکم آذربایجان بود و برای بهره‌کشی از ایرانیان مغلوب، علاقه وافر داشت. و به همین دلیل از حکومت معزول شده بود، [10] در اجتماع مردم کوفه با صدای بلند از نو در این باره از علی (ع) پرسید. این گونه پرسش‌ها که خلیفه بر منبر نشسته باشد و کسی از میان مردم پرسشی را با آواز بلند، عنوان کند، از زمان ابوبکر به عنوان پرسش انتقادآمیز، شناخته شده بود که همراه با نوعی اعلام جرم یا دستکم اعلام یک حادثه نامطلوب از ناحیه‌ی خلیفه یا کارگزاران او، بود. و سوال کننده می‌خواست هم مردم بشنوند و هم می‌خواست از استیضاحی که او می‌کند پشتیبانی کنند.

اشعث گفت: چرا باید از مجوسان جزیه پذیرفته شود (مقتول و یا برده نشوند) در حالی که کتابی برای آنان نازل نشده و پیامبری برای‌شان نیامده است؟ علی(ع) گفت: خداوند بر آنان پیامبر فرستاده و نیز کتاب نازل کرده است. تا آن که یکی از پادشاهان‌شان شبانه مست شد و دختر خود را احضار کرده با او همبستر شد. موضوع در میان مردم پخش شد، در جلو دربار اجتماع کرده و گفتند: تو دین ما را آلوده و پایمال کردی باید به کیفر عملت بررسی و مجازات شوی.

شاه گفت: همگی جمع شوید و سخن من را گوش کنید اگر قانع نشدید نظر خود را درباره من به اجرا بگذارید.

آنان گوش دادند و شاه گفت: آیا می‌دانید که خداوند مخلوقی والاتر از پدرمان آدم و مادرمان حوا، نیافریده؟
گفتند: این سخن درست است.

گفت: مگر او دخترانش را با پسرانش تزویج نکرد؟

گفتند: راست می‌گویی. (ظاهراً اعتراض دسته جمعی مردم فروکش کرده است).

علی(ع) در پایان می‌افزاید: ای اشعث، منافق از کافر بدتر است.

یعنی تو که از مردم یمن هستی و ایرانیان قرن‌ها بر یمن حکومت کرده و با شما زندگی کرده‌اند، بهتر می‌دانی آیین و دین آنان چیست، لیکن دورویی می‌کنی تا به مقصود شخصی خود بررسی. اشعث گفت: ازین پس در این موضوع از رأی تو، بر نمی‌گردم. [11]

روایت بالا هیچ نیازی به بررسی سند، محتوا یا دیگر امور مربوط به فنون حدیث شناسی، ندارد. زیرا متون تاریخی تحقیقی و علمی واقعی (نه افسانه‌ای) که به محور ایران باستان، تدوین شده‌اند و امروز در دست ما هستند، ماجرا را بیان کرده و نام آن پادشاه را همراه با خصایل او، تعیین کرده‌اند. از آن جمله پیرنیا در تاریخ ایران باستان، فصل هخامنشیان، بخش اردشیر دوم هخامنشی، مبحث مستقل برای این ماجرا آورده با عنوان «ازدواج اردشیر با آتس سا». می‌گوید:

«اردشیر دختری داشت که یونانی‌ها اسم او را «آتس سا» ضبط کرده‌اند. شاه عاشق او شد و می‌خواست او را ازدواج کند ولی از پروشات [مادر شاه] ملاحظه می‌کرد اگر چه بعضی نوشته‌اند که در نهان با او مراوده داشت. به هر حال همین که ملکه [پروشات مادر شاه] قضیه را دریافت به آتس سا بیش از سابق نزدیک شده محبت ورزید و در نزد اردشیر همواره به توصیف زیبایی و خوش‌خویی او پرداخته بالاخره گفت که داشتن چنین زنی در خور مقام شاه است. و به این هم اکتفا نکرده برای این که شاه را کاملاً از خود راضی دارد به او نصیحت داد که آتس سا را به حباله نکاح درآورد... پروشات روزی به اردشیر گفت: «خودت را فوق قانون و فوق عقیده یونانی‌ها قرار ده تو را خدا به جای قانون به پارسی‌ها داده و رفتار تو مانند مصدری افعال خوب و بد را معین می‌دارد.»

پیرنیا در تاریخش گوشه‌هایی از شخصیت اردشیر دوم را از زبان مؤرخین مشهور یونانی از قبیل پلوتارک، گزنفون، تو سیدید، و... آورده، در مبحث دوم می‌گوید: «پلوتارک

می‌نویسد: در مزاج شاه یک کندی طبیعی بود که مردم آن را به ملاطفت و ملایمت، تعبیر می‌کردند. او به رفتار و نام اردشیر اول حسد می‌برد.» و در همان مبحث سخنی از «راحت طلبی» او رفته. در مبحث پانزدهم تحت عنوان «خصایل اردشیر دوم» او را تنبل، راحت طلب، ضعیف النفس اما پر جرأت، بی‌قید، فعال مایشاء، شهوت پرست، دارای روحیه عدم پایبندی به قوانین و عادات، نامیده است.

سپس می‌گوید: اکثر محققین جدید [منظورش محققین اروپایی اخیر است مانند نولدکه] اردشیر را شاهی نالایق می‌دانند و جای تردید نیست که در سلطنت طولانی او شاهنشاهی ایران متلاشی می‌شد. از جمله نولدکه می‌گوید: «تحقیر اردشیر از طرف کوروش [12] کاملاً صحیح بود، در زمان این شاه شیرازه‌ی امپراتوری بیش از پیش از هم می‌گسست.» و نیز در همان مبحث پانزدهم آورده است که «ازدواج اردشیر با آتس‌سا، بر خلاف قوانین پارسی بود.»

و همچنین پس از چند سطر باز از متون تاریخی از زبان «تیری‌بان» خطاب به ولی‌عهد شاه، می‌آورد که «اردشیر برای یک زن، قانونی را که تا حال در پارس لایتغیر بود، زیر پا گذاشت.»

وقتی که ولی‌عهد و تیربان تصمیم به قتل اردشیر می‌گیرند یکی از انگیزه‌ها و استدلال‌های‌شان برای جواز این پدر کشی، همان عمل اردشیر بود، که موفق نشدند و هر دو در این اقدام کشته شدند.

اردشیر و کورش صغیر دو پسر داریوش دوم بودند که مادرشان پروشات بود. داریوش اردشیر را برای سلطنت آینده ایران در نظر گرفته بود. اما پروشات می‌خواست کوروش کوچک، شاه ایران شود. این زن یکی از زنان حيله‌گر معروف تاریخ است با دسیسه‌ها و نیرنگ‌های عجیب، همسر اردشیر و عروس خودش ملکه «استاتیر» را کشت. و با تحریکات خود کوروش را که حاکم بخش شمال غرب امپراتوری (از سوریه تا دریای سیاه و تنگه‌ی داردانل) بود بر علیه برادرش اردشیر، شورانید. کوروش در جنگ بزرگ و سختی که میان دو برادر درگرفت، کشته شد. پروشات با حيله‌های شگفت، عده‌ای از فرماندهان ارشد اردشیر را که برای شکست کوروش کوشیده بودند، یک به یک به فرمان خود اردشیر از بین برد و انتقام پسرش را گرفت.

برای انتقام از خود اردشیر او را به ازدواج با آتس‌سا، تشویق کرده و در نظرها منفور کرد. [13] شاه از نظرها افتاد، اعتماد بزرگان را از دست داد که عوامل از هم گسستن شیرازه امپراتوری پدید آمد و بالاخره دودمان هخامنش با حمله اسکندر برافتاد و ایران ویران گردید.

شبکه تحریم جنسی، همان طور که امروز در میان ایرانیان مسلمان و نیز ایرانیان زردشتی، برقرار است در عصر هخامنشی میثرائی نیز دقیقاً برقرار بود بدون کم و کاست. همان طور که در بالا از متون قدیم یونانی، مشاهده کردیم.

آیا در میان ایرانیان باستان، تنها مورد قانون شکنی همین اقدام اردشیر دوم (که ناشی از نوعی بیماری روانی او بوده) اتفاق افتاده است؟ که به دلیل شدت نفرت آمیز بودنش، بر اساس شایعات مصداق یک کلاغ چهل کلاغ، شده است؟ و باید میترائیان و زردشتیان را از این اتهام بریء دانست؟

تا جایی که من بررسی کرده‌ام، متون تاریخی موارد دیگری را به طور جدّ نشان نمی‌دهند غیر از سروده افسانه‌ای «ویس و رامین» اسعد گرگانی. زردشتیان امروزی معتقدند که عرب‌های فاتح این چیزک را به چیزها تبدیل کرده و به شدت بزرگ نمایی کرده‌اند.

ویل دورانت شیرین بیان در تاریخ تمدن با بیان القائی پرنفوذ که دارد، به گسترده‌گی این پدیده می‌افزاید و از آن به سود بینش خود (لیبرالیسم مطلق)، کمال بهره‌برداری را می‌کند. در سقوط ایران به دست عرب‌ها سوگمندان به مرثیه سرایی می‌پردازد این حالت را در جای دیگر نیز در بیان دورانت می‌بینیم؛ درباره‌ی اکبر شاه سلطان لیبرال هند که اولین بنیانگذار گفتگوی تمدن‌ها بود و محبوب دورانت عزیز. به گمانم اگر فرح پهلوی ملکه ایران و دومین برافرازنده پرچم گفتگوی تمدن‌ها، پیش از تدوین تاریخ تمدن، می‌زیست، معشوق دورانت شده و حسادت آریل دورانت را بر می‌انگیخت.

با همه اینها نمی‌توان قانون شکنی در مورد شبکه تحریم جنسی در میان ایرانیان را به اقدام اردشیر دوم، منحصر دانست. اگر او با انگیزه‌ی شهوانی و به قول مؤرخین در اثر

شخصیت روانی نامتعادل خود، مرتکب این کار شده، دیگرانی پس از او با انگیزه‌های سیاسی و نیل به قدرت، گاهی به آن متوسل شده‌اند.

مورخین نقش زنان را در دربار هخامنشی عصر داریوش دوم و اردشیر دوم، خیلی تعیین کننده دانسته‌اند. این نقش با ماجرای «استر» آغاز می‌شود؛ دختری یهودی از فرزندان اسرای بنی‌اسرائیل، که به فرمان کوروش در فتح بابل آزاد شده بودند. استر همسر داریوش دوم شده و از درون دربار بر سرنوشت امپراتوری مسلط شده بود افراد و خانواده یهودی او نبض کشور بزرگ هخامنشی را به دست گرفته بودند که داستانش به عنوان کتاب مستقل، یکی از کتاب‌های اقماری تورات است.

دومین زن مسلط و سیاست بان، پروشات هووی استر و مادر اردشیر دوم است. پروشات پس از سقوط استر با تاسی از او به امور داخلی دربار و نیز به امور سیاسی کشوری، دست درازی کرد و آن همه ماجراها را آفرید. بهره‌جویی از قدرت زنان درباری به یک «اصل» تبدیل شده بود. وقتی که «أخس» پسر دوم اردشیر بر علیه پدر و ولی عهد توطئه می‌چیند، خواهرش آتس‌سا، با او همکاری می‌کند بعضی‌ها گفته‌اند قرار بود این بار آتس‌سا به جای پدر با این برادر خود ازدواج کند. پس از قتل ولی عهد توسط اردشیر و مرگ خود اردشیر، أخس به سلطنت می‌رسد اما دیگر خبری از آتس‌سا، در متون تاریخی نیامده است. می‌توان گفت (و شاید باید گفت): ایرانیان که به شدت به «فر» معتقد بودند، گاهی به ناچار مساله فر را با بهره‌جویی از بدعت اردشیر، با ازدواج در درون شبکه حرام

جنسی، محقق می‌کردند. از باب مثال: اگر شاه تنها یک فرزند ذکور داشت و یا تمایلش تنها به یک پسرش برای ولی‌عهدی بود، لیکن توارث نسبی او و تولد او از نطفه‌ی شاه. زیر سؤال قرار می‌گرفت، پسر با خواهر ازدواج می‌کرد تا از جمع دو نفری‌شان، حضور فرّ در سلطنت، مسلّم گردد.

البته من هیچ دلیل و مدرکی برای این موضوع ندارم، تنها می‌گویم چنین احتمالی وجود دارد.

این احتمال می‌تواند در خاندان‌های «کیا»ها (که گاهی کیا و گاهی مرزبان و گاهی کدخدا و گاهی شاه نامیده می‌شدند و امپراتور شاهان شاه نامیده می‌شد) نیز وجود داشته باشد. آن چه مهم است در متون تاریخی دلیلی بر گستردگی این پدیده در میان ایرانیان، نیست. و مهم دیگر این که هیچ موردی از آن در میان توده و بدنه مردم زردشتی که هنوز هم هستند، گزارش نشده است.

نتیجه:

اروپائیان که از سلطه‌ی نفس‌گیر کلیسای قرون وسطی، رها شده بودند، با شتاب نامعقول می‌خواستند همه باورهای کلیسایی را کنار گذارند حتی خدا و اقتضاهای انسانی فطری را. در این مسیر شبکه تحریم جنسی بزرگ‌ترین مانع بود که ماهیت درون انسان را از ماهیت درونی حیوان جدا می‌کرد. سعی می‌شد این مانع به نحوی از پیش رو برداشته شود.

بدعت اردشیر دوم به حساب میترائیزم و زردشتی گذاشته می‌شد و به عنوان یک حکم دینی و گسترده و همه‌گیر، قلمداد شده و تبلیغ می‌گشت.

جالب این که این روند ضد کلیسایی که شعار «برگشت به یونان کلاسیک باستان» در سرلوحه‌ی نهضت قرار داشت، در این موضوع با یونان باستان نیز سر ستیز باز کرد. زیرا شبکه‌ی تحریم جنسی همیشه در یونان نیز بوده و هست. چاشنی کلیساکوبی به اندازه‌ای تند بود که مشترکات کلیسا و یونان قدیم نیز، در زیر چرخ‌های آن کوبیده می‌شد، یونان گرایی در مواردی مهم، بر علیه یونان گرایی، عمل می‌کرد. زمان‌های طولانی، فعالیت‌های زیادی و نیروهای عظیمی به کار رفت تا بر پایه‌هایی از قبیل «پسیک آنالیزم» ویژه‌ی فروید و نیز «تابو و توت‌م» مورد نظر او، و دگم اندیشی در ترانسفورمیسم، با استمداد از توصیف‌گیری‌ها و بوم نگاری‌ها، شبکه تحریم جنسی یک پدیده‌ی صرفاً اعتباری و قراردادی محض، شناخته شود. از موفقیت‌ها و کشف و اختراع در عرصه صنعت، غرور ساده‌لوحانه‌ای برخاسته بود که یقین داشتند به زودی در عرصه‌ی علوم انسانی نیز همه چیز از اساس دگرگون خواهد شد.

این شوق و شغف از آغاز قرن بیستم به تدریج با ناکامی روبرو شد. زیرا شبکه تحریم جنسی در بومی‌ترین قبایل نیز پایدار بود. برای محققین مسلم گشت که اگر در جایی گوشه‌ای از این اصل، مخدوش شده، علتش عقب ماندگی یا اختلال در شخصیت روانی

برخی افراد و یا حوادث غیر عادی، بوده است. یعنی درست عکس آن چه، با شتاب به دنبالش بودند.

قبلاً گمان می‌رفت که چیزی به نام شبکه تحریم جنسی، علل رقابتی جنسی و اقتصادی، دارد و هیچ ربطی به خواهش و عدم خواهش درونی بشر ندارد.

بر اساس تعریف تک بُعدی و صرفاً غریزی از انسان، در این مورد، مساله زیبایی را با تضاد مواجه می‌کرد و آن را در بن بست یک تناقض قرار می‌داد: اگر غریزه جنسی، محور و منشاء زیبا خواهی است پس چرا یک دختر زیبا برای دیگران زیبا و جذاب است اما برای پدر و برادر خود نا زیبا و فاقد جذابیت جنسی است؟ خواهر زیبا در نظر برادر، هم زیبای جنسی است و هم نا زیبای جنسی؟!

بوم نگاری نتیجه معکوس داد. زیرا در جزایر دور دست، در آن جاهایی که ردپایی از ادیان یافت نمی‌شد تا مساله به حساب ادیان، کلیسا، کنیسه، معبد و مسجد گذاشته شود. این خود انسان است که بما هو انسان، با ندای درونی خود این شبکه تحریم را با شدت و حدت تعیین کرده است که در میان برخی بومیان گسترده‌تر هم هست. و علوم تجربی نیز هر روز بیش از پیش این تحریم را تأیید کرد.

در ایران نیز دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی به محور فرویدیسم و توتم و تابو، کتابی منتشر کرد با تمسک بر این که این تحریم در زندگی حیوانات وجود ندارد، از کبوتر مثال آورد که همیشه یک جفت خواهر و برادر با هم جفت می‌شوند. چیزی که اروپائیان

فراموش کرده بودند به آن متمسک شوند. ضمن عطف توجه به ایران باستان و زردشتیان، اشعاری از یک شاعر بی‌نام به عنوان مدرک آورد. اما خود او بعدها متوجه شد وقتی که به تدوین کتاب مذکور مشغول بوده، شور و شغف جریان در خود اروپا فروکش کرده و رو به افول می‌رفت، فرویدیسیم اولیه کاملاً به زیر سؤال رفته بود، علوم تجربی هر روز بیش از پیش، این تحریم را با تأکید تأیید می‌کرد. ماها کار می‌کنیم اما همیشه دیر می‌جنبیم وقتی روی موضوعی کار می‌کنیم که اصل آن در اروپا مخدوش شده است. همه این تکاپوها بر این اصل مبتنی بود که «انسان حیوان است» و صرفاً یک موجود غریزی است.

امروز چیزی به نام «علل رقابتی جنسی» و «علل اقتصادی» در این موضوع، کاملاً ناکافی بل نادرست، تشخیص داده شده‌اند. اما با این همه هنوز پرسش اساسی علمی سر جای خود هست: مرکز انگیزش این باز دارندگی و منشاء این تحریم در درون وجود انسان چیست؟ غریزه است؟ در این صورت غریزه بر علیه غریزه می‌شود. این تناقض نیز به خوبی نشان می‌دهد که انسان «روح دوم» دارد و اساساً زیبا خواهی به روح دوم مربوط است. غریزه در حیوان کاری با زیبایی ندارد. در انسان نیز زیر سایه روح دوم به آن توجه می‌کند.

- [1]. تنزل الملائكة و الروح...، سورهی قدر، آیهی ۴. که مراد فرشته‌ای از فرشتگان است.
- [2]. سورهی حج، آیه‌های ۱۷ و ۱۸.
- [3]. من لا يحضره الفقيه، باب الخراج و الجزیه، ح ۱۱.
- [4]. کافی، فروع، کتاب الزکاة باب صدقة اهل الجزیه.
- [5]. تهذیب، ج ۶، ص ۱۷۵ - شماره مسلسل حدیث ۲۵۰ «و کان یقال له جاماسب».
- [6]. حدیثی است شگفت که مطالب جالبی را بیان می‌کند. آن را مجلسی در بحار (ج ۱۴، ص ۱۴۸ به شماره‌ی ۱) از علی (ع) آورده است. ناحیه زندگی آن مردم را کنار رود ارس، و تاریخ ظهور آن پیامبر را چهار نسل بعد از ابراهیم (ع) تعیین می‌کند که به قول ابن خلدون، ۱۶۰ سال پس از ابراهیم. یعنی حوالی ۴۰۰۰ سال پیش، می‌شود. در متن بحار «بعد از سلیمان» آمده اما در پی‌نویس از نسخه دیگر نقل شده که «قبل از سلیمان» است. روشن است
- که این نسخه دوم صحیح است.
- آنان نوعی درخت صنوبر را می‌پرستیده‌اند که به آن «شاه درخت» می‌گفتند. در آن جا چشمه‌ای با نیکوترین آب، نیز جریان داشته که «روشناب» نامیده می‌شد. پیامبرشان مبعوث گشت، زمانی طولانی آنان را از صنوبر پرستی باز می‌داشت و به دین نو دعوت می‌کرد، سرانجام کشته شد. طوفانی از دود، بخار، گوگرد و آتش، بر آنان بارید.

ظاهراً فوران آتشفشان سبلان بوده است که هنوز هم چشمه‌های گازدار و گوگردآمیز در اطراف آن می‌جوشند. در حدیث دیگر آمده: سبلان در آذربایجان کوهی است بهشتی و در آن قبری از قبور انبیا قرار دارد. (بحار، ج ۵۷، ص ۱۲۲).

در حدیث شماره‌ی ۴ اشاره شده است که بقایای مردم ارس به دین آن پیامبر گرویده‌اند. و در حدیث پیامبر(ص) نیز دیدیم که گرچه آن پیامبر کشته شده لیکن کتابش در ورق‌هایی از چرم، مانده و آیین او پیروز شده است.

[7]. ظاهراً ترکیب «شاهان شاه» نیز یک ترکیب کادوسی است. زیرا در صورت آریایی بودن می‌بایست «شاه شاهان» باشد. کادوسی‌ان در زمان اردشیر دوم هخامنشی در موطن خود می‌زیستند و دو پادشاه محلی نیز داشته‌اند.

[8]. سوره‌ی نمل، آیه ۲۴.

[9]. مسعودی در مروج الذهب شعری از عرب‌های پیشین آورده است: «زمزمت الفرس علی زمزم و ذاک فی سالفها الاقدم»: فارسیان در کنار زمزم، زمزمه می‌کردند و این سنت دیرین‌شان بود.

[10]. نهج البلاغه، نامه علی(ع) به اشعث.

[11]. نور الثقلین، ذیل آیه ۱۷، سوره‌ی حج.

[12]. برادر کوچک اردشیر دوم، غیر از کورش معروف است.

[13]. و نیز مزه تلخ فرزند کشتگی را با قتل ولی عهد به او چشانید.